



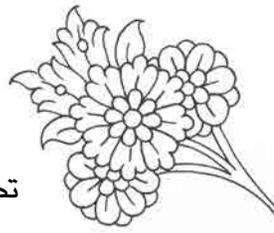
طاهره شهرکی

# میراث

مقدمه

گاهی حوادث و اتفاقی‌هایی در زندگی انسان رخ می‌دهد که یاد آن‌ها برای همیشه در خاطر او می‌ماند. یکی از همین حوادث شیرین، درست در سن ۲۰ سالگی برای من نیز رخ داد.

هیچ وقت بهترین لحظه زندگی‌ام را فراموش نخواهم کرد؛ لحظه‌ای را که برای نخستین بار چشمم به جامه سیاه کعبه افتاد. در اواخر مرداد سال ۱۳۸۱ بهترین سفر عمرم نصیبم شد؛ «سفر عمره دانشجویی».



تاب ندارم. هر ثانیه‌اش به حد ساعتی می‌گذرد. هر چه به مدینه نزدیک‌تر می‌شوم، رودخانه چشم بیشتر طغیان می‌کند.

وارد مسجدالنبی می‌شوم. به بین‌الحریمین می‌رسم، یک‌بار به بقیع بار دیگر به گنبد خضرا (سبز) می‌نگرم. خدایا! اینجا کجاست؟ اینجا بهشت است! به سمت بقیع می‌روم. اجازه ورود نمی‌دهند. از پشت پنجره، چهار سنگ می‌بینم. سنگ نه، نور...

گویی خواب می‌بینم، چقدر به ائمه؛ امام حسن، امام سجاد، به امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام نزدیکم. اما جسم اجازه حضور در کنارشان را نمی‌یابد. قاصد کی می‌بینم، دلم را به او می‌سپارم، لحظه‌ای بعد، قاصدک را میان قبور ائمه می‌بینم و دلم را...

برای ورود به حرم پیامبر اذن دخول می‌خوانم. اما اجازه ورود نمی‌یابم. شرطه‌ها به دلیل نزدیک شدن وقت نماز ظهر، مانع ورودم به حرم می‌شوند. یا رسول‌الله! کدامین اذن دخول را بخوانم تا مرا بخوانی؟ وارد مسجدالنبی می‌شوم، چه با شکوه است! نماز تحیت، نماز شکر باید بخوانم.

صبح روز بعد، به سوی حرم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پر می‌کشایم و این بار

تصمیم گرفتم از لحظه‌لحظه این سفر یادداشت بردارم تا هر گاه دفترچه خاطراتم را ورق می‌زنم با خواندن مطالب آن، خود را به گذشته‌ها ببرم، درست در همان مکان و همان زمان.

امید است که خداوند بار دیگر توفیقم دهد تا مسافر سرزمین وحی و نور شوم.

نیمه‌شب است. در سر هوای کعبه دارم، متوسل به امام عصر علیه‌السلام می‌شوم که مسیر عشق را نشانم دهد و ره نماید که کدامین مسیر مرا به کعبه می‌رساند؟ مسیر عشق کجاست؟

سه ماه بعد، در یک صبح بهاری، باد صبا خبر از دعوت دوست آورد، باورم نمی‌شود، داد می‌زنم، فریاد می‌کنم: خدایا! ممنونم.

روز وداع از دوستان و اقوام، حسرت را در نگاهشان می‌بینم. شاید آنان هم امشب دلشان هوای کعبه کرده است. در فرودگاه اشک می‌ریزم. خدایا! آیا این جسم پر از گناه، شایستگی دارد که از سرزمین مادی به دیار نور و معنویت پرواز کند؟

به جدّه می‌رسم. دیگر



اجازه ورود می‌یابم. چشمم به خانه حضرت زهرا ع و پیامبر ص می‌افتد. به آن سمت می‌دوم. اما ازدحام جمعیت مانع نزدیک شدنم به آن می‌شود. به عقب بر می‌گردم، سکوی اصحاب صفه را می‌بینم. به سمت راست می‌روم، روضه‌الریاض، ستون توبه و ستون حنانه را نشان می‌دهند. نماز می‌خوانم و زیارت، دعا می‌کنم و می‌گیرم. روز وداع خیلی زود فرا می‌رسد و چه خداحافظی سختی! باید از پیامبر، از ائمه بقیع، از فاطمه و از مسجدالنبی خداحافظی کنم. زمزمه می‌کنم: «مدینه شهر پیغمبر، خداحافظ خداحافظ».

اشک امانم نمی‌دهد. از مدینه می‌روم! می‌خواهم «قلیم» را، اینجا، در بقیع بگذارم، اما نه، مگر می‌شود به مسجدالحرام بروم و «دل» نداشته باشم؟ در مسجد شجره، در میقات، لباس سپید بر تن می‌کنم، لبیک می‌گویم و خود را از مادیات رها می‌کنم. از مسیر عشق می‌گذرم، به مسجدالحرام می‌رسم. پرده سیاه کعبه را می‌بینم. تمام وجودم اشک می‌شود و سجده می‌کنم. بلندم می‌کنند. خدایا! این همان کعبه‌ای است که سال‌ها از دور قبله‌ام بود و حال چه نزدیک است به من.

وارد مطاف می‌شوم، باید هفت شوط پیرامون کعبه بچرخم. اجازه لمس کردن پرده کعبه را ندارم. نباید رو برگردانم. و چه سخت است و زیبا... وقت خواندن دو رکعت نماز طواف است.

و آنگاه باید از آب زمزم سیراب شوم. جسمم را با آن شست و شو دهم، تا شاید گناهانم از جسم آلوده‌ام جدا شوند.

به سمت کوه صفا می‌روم. به مروه می‌نگرم، اما سرابی نمی‌بینم. میان صفا و مروه را هفت مرتبه می‌پیمایم.

حالا باید تقصیر کنم، دسته‌ای از گیسوانم را آنجا کنار مروه می‌گذارم. به آن‌ها می‌گویم اینجا کنار مروه منتظرم بمانند تا بار دیگر که آمدم دسته‌ای دیگر از گیسوانم را در کنارشان قرار دهم.

زمان چه زود گذشت، امشب آخرین شب حضور است. دوباره محرم می‌شوم. اشک می‌ریزم و تا صبح می‌گیرم. وقت طواف وداع فرا می‌رسد، چه سخت است خداحافظی! و این بار اینجا کنار کعبه، قلیم را از جسمم جدا می‌کنم و به حضرت دوست می‌سپارم، با تمام وجود از او می‌خواهم تا بار دیگر مرا مسافر طریق عشق کند.





## بهمن ماه ۱۳۸۰

کردن حال و هوای من، تصمیم به سفر گرفتند. به مشهد رفتیم. در حرم حضرت رضا علیه السلام از خدا می خواستم مرا سال آینده به خانه اش دعوت کند. واقعاً دلم هوای مکه را کرده بود. به طوری که چندین بار در خواب دیدم کنار کعبه نشسته ام و اشک می ریزم. بعد از چهار روز به گنبد برگشتیم و حالا بی صبرانه منتظر نتیجه امتحانات بودم.

هر چند روز یک بار به دانشگاه سر می زدم تا نمراتی را، که احیاناً آمده، ببینم. در یکی از همین روزها، به طور ناگهانی چشمم به اطلاعیه ای افتاد که کلمه «عمره مفرده» به راحتی از دور قابل رؤیت بود. نزدیک تر رفتم و خواندم. بله حدسم درست بود، اطلاعیه مربوط به ثبت نام عمره دانشجویی بود اما آخرین مهلت ثبت نام فردا بود.

بلافاصله از دانشگاه خارج شده، به منزل رفتم. پدرم از مغازه نیامده بود. اما نمی دانستم چگونه به پدر بگویم در حالی که نه پدر و مادر و نه خواهر و برادر بزرگتر از خودم، هیچ کدام به مکه نرفته اند. البته پدر و مادرم برای حج تمتع، ثبت نام کرده اند و منتظر نوبت اند. وقت نهار، مادر موضوع را به پدر گفتم و همان طور که انتظار

امتحانات پایان ترم تمام شد. اگرچه با موفقیت امتحانات را پشت سر گذاشتم اما شرمنده بودم از خودم و از خدا. در یک ماه گذشته به دلیل حجم زیاد کتابها و امتحانات پی در پی میان ترم و پایان ترم، وقت خواندن قرآن و دعا و نیایش نداشتم. تنها نمازهای واجب را بلافاصله پس از اذان می خواندم و پس از آن، دوباره به مطالعه می پرداختم و این باعث شده بود دچار عذاب وجدان شوم؛ چرا که حتی تسیحات حضرت زهرا علیها السلام را هم بین نمازها نمی گفتم. همین شد که تصمیم گرفتم در عوض این کوتاهیها، در تعطیلات بین دو ترم، نماز شب بخوانم.

هر شب حدود دو ساعت قبل از اذان صبح بیدار می شدم و بعد از وضو سجاده ام را پهن می کردم و به نماز مشغول می شدم، دعای توسل و زیارت عاشورا می خواندم و بعد با خدای خودم سخن می گفتم. چه زیبا بود آن شبها و در همین شبها از خدا خواستم سال آینده عمره نصییم کند. درست یک هفته بعد از امتحانات، خانواده ام

برای رفع خستگی و عوض





تماس می گیریم.  
تا این که در یکی از روزهای  
اردیبهشت، زنگ تلفن به صدا درآمد،  
مادر گوشی را برداشت و بعد از چند  
لحظه مرا صدا کرد و گفت تلفن اتاقم  
را بردارم. آقای مهرانگیز از دانشگاه  
تماس می گرفت و بهترین خبر ممکن  
را به من داد. بلافاصله نماز شکر به جا  
آوردم و تلفن را برداشته، به پدر، مادر و  
خواهرم زنگ زدم، همه خوشحال شدند  
و تبریک گفتند.  
فردا صبح با یک جعبه شیرینی به  
دانشگاه رفتم و اسمم را در بین اسامی ۲۴

می رفت، پدر بی درنگ نظر مساعدش  
را اعلام کرد و اجازه ثبت نام داد. اشکم  
در آمد و با تمام وجود از او تشکر کردم.  
فردا صبح پدر پنجاه هزار تومان به ساری  
حواله کرد و فیش آن را به همراه فرم  
ثبت نام به دانشگاه تحویل دادم و حالا  
باید منتظر قرعه کشی می شدم.

### بهار ۱۳۸۱

کلاس های ترم دوم شروع شده بود و  
من هر از گاهی از دانشگاه خبر از نتیجه  
قرعه کشی می گرفتم، ولی هر بار پاسخ  
می دادند که هر وقت خبری شد با شما



نفری که از منطقه ۹ قرعه به نامشان افتاده بود دیدم. و اکنون باید منتظر می ماندم تا زمان پرواز را اعلام کنند. چندی بعد خبر دادند که باید چهارصد هزار تومان به همراه مدارک موردنیاز به دانشگاه پیام نور منطقه ۹ در ساری ببریم، زحمت این کار را پدر و مادرم قبول کردند.

### تابستان ۱۳۸۱

زمان پرواز، ۲۹ مرداد اعلام شد. بعد از امتحانات پایان ترم دوم، دل توی دلم نبود. بی صبرانه منتظر ۲۹ مرداد بودم. ۲۳ مرداد همکلاسی ها و دوستانم را دعوت کردم و مراسم خداحافظی با دوستانم را ترتیب دادیم. شب بعد هم مراسم خداحافظی و حلالیت طلبی از بستگان و آشنایان را برنامه ریزی کردیم و بالآخره صبح روز ۲۶ مرداد، به همراه خانواده به سمت مشهد حرکت کردیم.

جاده گلستان دچار سیل زدگی شده بود، ناگزیر از جاده شاهرود رفتیم و مسلماً راه طولانی تر شد. در میان راه چندبار پدر توقف کرد تا هم خستگی از تن بیرون کنیم و هم میوه و نهار بخوریم. بهر حال ساعت پنج بعد از ظهر به مشهد رسیدیم. بعد از حدود

دو ساعت جستجو، منزل

وقت طواف وداع فرا می رسد، چه سخت است خداحافظی! و این بار اینجا کنار کعبه، قلبم را از جسمم جدا می کنم و به حضرت دوست می سپارم، با تمام وجود از او می خواهم تا بار دیگر مرا مسافر طریق عشق کند.



## صبح روز سه‌شنبه ۲۹ مرداد

طبق معمول برای نماز صبح به حرم رفتیم. بعد از نماز و زیارت و دعا، از ثامن الحجج حضرت رضا علیه السلام خداحافظی کردم و از همین جا قول دادم سلام ایشان را به مادرش و ائمه بقیع و پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله برسانم؛ چرا که امشب به سوی میعادگاه پرواز داریم.

خلاصه، ساعت ۶ به سمت فرودگاه حرکت کردیم. تعداد زیادی از دانشجویان و خانواده‌هایشان آمده بودند، اما خبری از مسؤولان کاروان ما نبود.

در همین فرصت چند دقیقه با همسفر دیگری به نام مریم آشنا شدیم. در این مدت کوتاه پدران ما نیز با همدیگر دوست شدند، به گونه‌ای که گویی سال‌ها است یکدیگر را می‌شناسند. مریم دانشجوی سال آخر رشته حقوق و ساکن شاهرود است. حالا ما سه نفر با هم، پدرهایمان با هم و مادرهایمان نیز با هم مشغول صحبت‌اند.

ساعت ۷، تابلوی قافله توس بالا آمد و همگی به سمت آن رفتیم. پاسپورت‌ها و بلیت‌هایمان را از مدیر کاروان تحویل گرفتیم. ساعت ۷:۴۵ در میان اشک و بغض از خانواده‌هایمان خداحافظی کردیم و وارد سالن انتظار شدیم. در

خوبی اجاره کردیم، بعد از جابه‌جایی، شام خوردیم و به خاطر خستگی پدر به حرم نرفته، خوابیدیم.

## صبح روز یکشنبه ۲۷ مرداد، ساعت ۳

بامداد به حرم امام رضا علیه السلام رفتیم. بعد از نماز و زیارت و دعا و نیایش، ساعت ۷ به منزل برگشتیم...

## روز دوشنبه ۲۸ مرداد،

ساعت ۳ بعد از ظهر به سمت دانشگاه فردوسی، محل تشکیل کلاس توجیهی حرکت کردیم. ساعت ۴ به مقصد رسیدیم. کلاس مفیدی بود. ابتدا مدیر کاروان صحبت کرد و بعد کارت شناسایی و مقداری کتاب و جزوه و مجله دادند و بعد حاج آقا ماندگاری، روحانی کاروان، در مورد احکام حج و نوع رفتار در مدینه و مکه سخن گفتند. ساعت ۸ شب جلسه به پایان رسید. در این جلسه پدرم با پدر یکی از همسفران آشنا شدند و از این طریق من هم با دختر ایشان، یعنی فاطمه آشنا شدم. آن‌ها از گرگان آمده بودند و از این که من و فاطمه هم‌استانی بودیم، خوشحال شدم. او دانشجوی ترم آخر رشته روانشناسی از دانشگاه پیام‌نور و از بهشهر اعزام شده بود.





مدینه خواهم بود. حسی عجیب داشتم. خوشحال بودم و با خود فکر می کردم که چرا من به این سفر دعوت شده‌ام. آیا لیاقت چنین سفری را داشتم؟ خدایا! یاری‌ام کن تا همیشه بندهٔ مخلص تو باشم.

آقای امینی مسؤول تدارکات اتوبوس ما، پذیرایی خوبی کرد. شیرینی و کیک، آب میوه و موز، بین بچه‌ها توزیع شد. با این که توی هواپیما هم نخوابیده بودم، در اتوبوس هم خوابم نیامد. ساعت پنج به ساسکو رسیدیم. ساسکو در فاصلهٔ ۱۶۵ کیلومتری مدینه واقع است. مدیر کاروان که سوار اتوبوس ما بود، اعلام کرد، نماز را همین جا می خوانیم و صبحانه هم می خوریم.

در این استراحت گاه، مسجد و رستوران و پمپ بنزین و چند مغازه به چشم می خورد. ابتدا وضو گرفتیم و نماز صبح را خواندیم. این اولین نماز ما در سرزمین حجاز بود و طبق سفارش مسؤولان باید بدون مهر می خواندیم. بعد از نماز، به رستوران رفتیم و صبحانه خوردیم و در ساعت ۶:۰۷ به سمت مدینه حرکت کردیم.

چون هوا روشن شده بود، به راحتی می توانستیم تابلوهای

همین قسمت نماز مغرب و عشا را خواندیم و بالأخره ساعت ۹:۴۵ وارد هواپیما شدیم. ساعت ۱۰:۱۰ به سوی جده پرواز کردیم.

وقتی هواپیما از زمین برخاست، باورم نمی شد که تا دو، سه ساعت دیگر، در سرزمین پیامبر خواهم بود. خدایا! به خاطر این همه لطف از تو ممنونم.

ساعت ۱۱، شام نه چندان خوشمزهٔ هواپیما را خوردیم. بعد از شام، فاطمه خوابید اما من و مریم تا جده مشغول صحبت شدیم. تا این که ساعت ۱:۲۵ به وقت تهران به جده رسیدیم. گفتنی است ساعت به وقت عربستان در همین حال ۱۱:۵۵ است.

برخلاف انتظار و گفته‌های مدیر کاروان، به هیچ وجه بازرسی نداشتیم و تنها به خاطر کنترل پاسپورت‌ها معطل شدیم. ساعت ۱:۳۰ به وقت جده سوار اتوبوس هایمان شدیم. من و فاطمه باید سوار اتوبوس شماره یک و مریم سوار اتوبوس شماره دو می شد. ساعت ۲:۴۵ به سمت مدینه حرکت کردیم.

### چهارشنبه ۳۰ مرداد

اصلاً باورم نمی شد که تا چند ساعت دیگر در



کنار جاده و همچنین مناظر اطراف آن را مشاهده کنیم، روی بعضی از تابلوها ذکرهایی مانند «الحمد لله» و «سبحان الله» نوشته شده بود.

در طول مسیر، ابتدا روحانی از اتوبوس شماره ۳ به اتوبوس ما آمد و مقداری در باره شهر مدینه صحبت کرد و بعد مدیر نخلستان‌های اطراف مدینه را به ما نشان داد. سپس مسجد شجره و مسجد قبا را از دور دیدیم. مسجد شجره در ۷ کیلومتری مدینه واقع است و در اینجا کسانی که از مدینه به قصد حج به مکه می‌روند، محرم می‌شوند، به همین دلیل آن را میقات می‌گویند. مسجد قبا هم اولین مسجدی است که به امر پیامبر ساخته شد و در نزدیکی مدینه است.

مدیر کاروان ستون‌ها و مناره‌های مرتفع مسجدالنبی را از دور به ما نشان داد. اشک در چشمانم حلقه زد. زیر لب خدا را شکر گفتم و بعد شروع به فرستادن صلوات کردم.

ساعت ۷:۵۰ به مدینه رسیدیم، این شهر در فاصله ۴۲۰ کیلومتری جده و ۴۴۰ کیلومتری مکه است. چند دقیقه‌ای از ساعت ۸ گذشته بود که به هتل طيبة‌السکنی رسیدیم. این هتل در منطقه مرکزی مدینه واقع شده و هم‌جوار

مسجدالنبی است. ۱۴ طبقه دارد با ۶ آسانسور، هتل بسیار بزرگ و زیبایی است.

من و مریم با کلی دوندگی توانستیم هم‌اتاقی شویم و در اتاق B ۷۰۱ مستقر شدیم، اما فاطمه در اتاق ۷۱۲ ماند و نتوانست حداقل هم‌سوئیتی ما شود. اما جدایی اتاق‌ها باعث نشد که ما از یکدیگر جدا شویم. اتاق من و مریم یک اتاق دو تخته بود که در یک سوئیت سه اتاقه قرار داشت.

بعد از جابجایی و غسل زیارت، ساعت ۱۰:۳۰ به همراه کل کاروان به مسجدالنبی رفتیم. حاج آقا ماندگاری، روحانی کاروان به بچه‌ها گفت: «یادتان باشد که از باب رقم ۱۷ وارد شدید، هنگام برگشتن حتماً به این تابلو توجه کنید تا گم نشوید». ابتدا از داخل صحن مسجدالنبی به سمت قبرستان بقیع رفتیم، بعد از بالا رفتن از پله‌ها به پنجره‌های بقیع رسیدیم. با دیدن این قبرستان ساکت و خاموش، منقلب شدم. اشکم در آمد و به ائمه بقیع سلام کردم. چهار امام در این قبرستان آرمیده‌اند و چه مظلومانه... نه ضریح دارند و نه بارگاه. کسی اجازه ورود به آن را ندارد. درون قبرستان کسی جز مردی که در حال





این کار در عمل غیرممکن است؛ زیرا آقایان باید طبق امر شرطه‌ها از باب البقیع و خانم‌ها از در مجاور باب النساء وارد شوند، اما خانم‌ها برای خروج می‌توانستند از باب جبرئیل خارج شوند.

به هر حال به مسجدالنبی رفتیم. ابتدا دو رکعت نماز تحیت خواندم و بعد شروع به خواندن نمازهای مستحبی کردم. بعد از اذان به جمعیت افزوده می‌شد و تقریباً یک ربع بعد از اذان، نماز جماعت برگزار گردید.

بعد از نماز، ساعت ۱:۳۰ برای صرف نهار به سالن غذاخوری هتل رفتیم که در طبقه منفی یک، یعنی یک طبقه زیر همکف قرار داشت. بسیار بزرگ و شیک، به همراه خدمه ایرانی. پیشتر آقای نادری گفته بود که خدمه ایرانی رستوران، قشر تحصیل کرده و عاشق اهل بیت هستند. در روزهای بعد این موضوع برای ما ثابت شد. آن‌ها واقعاً بدون ریا زحمت می‌کشیدند و پذیرایی می‌کردند. غذای امروز سبزی پلو با گوشت ماهی بود.

بعد از نهار برای استراحت به سمت اتاقمان رفتیم، از فاطمه خداحافظی کردیم و قرار شد برای نماز عصر ساعت ۴ به مسجد برویم. من و

جارو کشیدن بود دیده نمی‌شد. قبرستان خلوت بود و تنها چیزی که جلب توجه می‌کرد تکه سنگ‌های کوچکی بود که بر روی قبرها گذاشته بودند، بی هیچ نام و نشانی.

اهالی این دیار گویا برای مرده‌هایشان احترامی قائل نیستند. هر ۶ ماه یک بار قبرستان را نبش کرده، مرده دیگری را در آن دفن می‌کنند. صدها نفر از پشت پنجره‌های بقیع اشک می‌ریختند و امیدوار بودند شاید دل آن مرد جارو کش به رحم آید و برای چند دقیقه در بقیع را باز کند تا در کنار قبرها اشک بریزند و زیارت بخوانند. در این قبرستان علاوه بر ائمه، صحابه و زنان پیغمبر هم دفن گردیده‌اند و گفته می‌شود قبر حضرت زهرا علیها السلام نیز در این قبرستان و در محدوده قبور ائمه قرار دارد.

بعد از زیارت قبور بقیع، دوست داشتیم به حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله برویم، اما چون نزدیک اذان ظهر بود شرطه‌ها اجازه ورود به حرم را نمی‌دادند. روحانی کاروان سه ورودی را یکی یکی معرفی کردند: باب النساء، باب جبرئیل، و باب البقیع.

گفته می‌شود مستحب است که از باب جبرئیل وارد حرم شویم، اما بعدها متوجه شدیم که



مریم به استراحت پرداختیم. ساعت ۳:۳۰ بیدار شدیم و وضو گرفتیم و به اتفاق فاطمه به مسجدالنبی رفتیم. ابتدا به نیابت از اعضای خانواده و دوستان و کسانی که سفارش کرده بودند، نماز خواندم. از روحانی کاروان شنیدم که هر رکعت نماز در مسجدالنبی ثواب هزار رکعت را دارد. بعد از نماز عصر که به جماعت خواندیم، به قبرستان بقیع رفتیم. بعد از خواندن زیارتنامه، به پنجره‌های بقیع چسبیدم و از عمق جان با بغض و اشک برای تمام کسانی که ملتمس دعا بودند دعا کردم.

با شنیدن صدای اذان، به سمت مسجد رفتیم. در این هنگام، همه مغازه‌ها تعطیل می‌شود و مردم شتابان به سمت مسجد در حرکت‌اند. بعد از نماز مغرب شروع به خواندن قرآن کردم و سپس نماز عشا را به جماعت خواندیم. ساعت ۸:۱۵ از مسجدالنبی خارج شدیم. به مخابرات رفتم و با منزل تماس گرفتم و شماره اتاق جدید را به آن‌ها گفتم. سپس به هتل رفتیم و بعد از صرف شام در جلسه شرکت کردیم. بعد از جلسه روحانی کاروان اعلام کرد که هر کس مایل است می‌تواند الآن با ما به قبرستان بقیع بیاید. تعدادی از بچه‌ها آمدند و بقیه ترجیح

دادند استراحت کنند. حاج آقا زیارت‌ها و دعاها را بسیار زیبا می‌خواند؛ طوری که همگی به شدت اشک می‌ریختیم. بعد از این مراسم معنوی، ساعت حدود ۱۲ بود که به هتل برگشتیم.

### پنج‌شنبه ۲۱ مرداد

صبح ساعت ۳:۳۰ بیدار شدیم و به مسجدالنبی رفتیم. بعد از خواندن نماز شب و نماز صبح به بقیع رفتیم. اکثر کاروان‌های ایرانی و غیرایرانی در این وقت صبح، در بین‌الحرمین (در فاصله بین دیوار بقیع و در خروجی صحن حرم پیغمبر ﷺ) تجمع می‌کنند و زیارت و دعا و روضه می‌خوانند و حال زیبایی در این مراسم به انسان دست می‌دهد. برای مظلومیت اهل بیت (علیهم‌السلام)، به خصوص حضرت زهرا (علیها‌السلام) اشک می‌ریزیم و تعجیل ظهور امام عصر (عجل‌الله‌فرجه) را از خداوند می‌طلبیم.

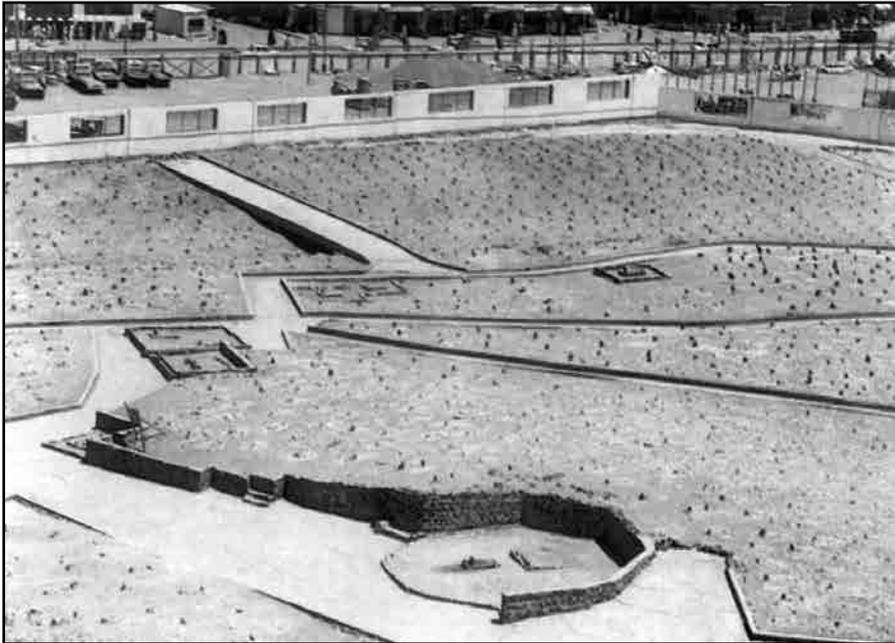
ساعت ۷ بعد از صرف صبحانه حاضر شدیم تا به حرم برویم، هنوز در اتاق را قفل نکرده بودم که تلفن زنگ زد، گوشی را برداشتم، برادرم بود، هنوز دو روز نگذشته، دلم کلی برایشان تنگ شده بود، بعد از سلام و احوالپرسی و صحبت، با او خداحافظی کردم و با





می گفت مستحب است در اینجا نماز و حشت (لیلة الدفن) بخوانیم و نزد پیامبر ﷺ به امانت بگذاریم. این موضوع برای من تازگی داشت و از همین رو علاوه بر خودم به نیابت از پدر و مادرم و مادر بزرگم نیز خواندم. سپس شروع به تلاوت قرآن کردم تا این که ساعت ۱۱

دوستانم به حرم رفتیم. روی سکوی اصحاب صفاه جا نبود، به طرف ضریح رفتیم. ازدحام جمعیت بود. از خانمی پرسیدم قبر پیامبر در کدام ضریح است، گفت: «ضریحی که مقابل سکوی اصحاب صفاه است، منزل حضرت فاطمه علیها السلام بوده است و ضریح



شرطه‌ها وارد حرم شدند و همه را بیرون کردند. علت این کارشان نزدیک شدن وقت نماز ظهر بود. به سمت بقیع رفته زیارت و دعا خواندیم... قبل از نماز مغرب جلسه‌ای در

بعدی منزل پیامبر بوده که ایشان را در منزل خودشان به خاک سپرده‌اند». از وی تشکر کردم و بعد از خواندن زیارت حضرت زهرا علیها السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله، در روضه النبی شروع به خواندن نماز کردم. از خانمی شنیدم که



هتل برگزار شد. روحانی محترم، مسائلی از مناسک حج بیان کردند و در ضمن بیاناتشان گفتند: «ما انسان‌ها وقتی به این اماکن مقدس می‌آییم، اشک می‌ریزیم و گریه می‌کنیم و شور و حالی در وجودمان ایجاد می‌شود. بیایید دعا کنیم که این حالات، فقط شور نباشد، بلکه همراه شعور باقی بماند». وقتی خوب فکر می‌کنی، می‌بینی حقیقت دارد. کسانی را می‌بینم که بعد از سفر، هیچ تغییری در رفتار و کردار خود نمی‌دهند. اکنون ما از صمیم قلب از خداوند می‌خواهیم که یاریمان کند تا این شور و حال را به شعور تبدیل کنیم.

شب وفات حضرت ام البنین، مادر حضرت ابوالفضل، که شب جمعه بود، در مراسم دعای کمیل شرکت کردیم. دعا را یکی از خدمه ایرانی، که در رستوران خدمت می‌کند، خواند. او همچنین روضه سوزناکی خواند. در فضای سالن اشک و آه و ناله پیچید. چراغ‌ها را خاموش کردند و من در تاریکی، با تمام وجود اشک ریختم. به یاد حرف امروز حاج آقا ماندگاری افتادم که می‌گفت: «روزی حضرت علی علیه السلام، ام البنین را به شیوه معمول آن روزگار، با نام فاطمه خطاب می‌کند.

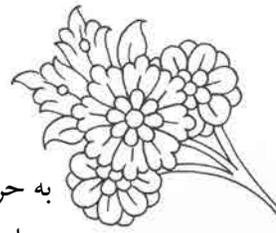
ایشان رو به حضرت می‌گوید: مرا، در حضور فرزندان فاطمه، فاطمه خطاب نکنید چرا که این طفلان معصوم به یاد مادر می‌افتند. حضرت علی علیه السلام از وی می‌پرسد: پس به چه نامی خطابت کنم؟ و او پاسخ می‌دهد: «أم البنین».

این دعای پرفیض ساعت ۱۲ به پایان رسید. هنگام برگشتن به سمت اتاق، از دست فروش‌هایی که بیرون هتل بساط پهن کرده بودند مقداری خرید کردیم.

### جمعه یکم شهریور

صبح به نماز جماعت نرسیدیم. از این رو، در مسجدالنبی به صورت فردی نمازمان را خواندیم. بعد از نماز، شروع به خواندن ادعیه کردیم. پس از آن برای صرف صبحانه به رستوران رفتیم و سپس باید حاضر می‌شدیم تا به همراه سایر کاروان‌ها به هتلی برویم که قرار بود دعای ندبه در آنجا برگزار شود. اما تعداد اتوبوس‌هایی که به این منظور تدارک دیده شده بود، به نسبت افرادی که قصد رفتن داشتند، بسیار کم بود و باید چند سری می‌رفتند و بر می‌گشتند و از آنجا که فاصله میان دو هتل زیاد بود، باید کلی منتظر می‌ماندیم و این یعنی هدر دادن وقت مفید، لذا تصمیم گرفتم





به حرم پیامبر ﷺ بروم و خودم به تنهایی دعای ندبه را بخوانم.

از باب النساء وارد شدم. ابتدا نماز زیارت خواندم، سپس زیارتنامه و بعد دعای ندبه... بعد از آن چند رکعت نماز خواندم و در نهایت ساعت ۱۰:۳۰ از باب جبرئیل خارج شدم.

بعد از نهار به اتاق برگشتیم و کم کم آماده رفتن به زیارت دوره شدیم. ساعت ۳ اتوبوس ها حرکت کردند. ابتدا به قبرستان شهدای احد رفتیم. این قبرستان در شمال شهر مدینه، در دامنه کوه احد قرار گرفته است. روحانی ماجرای جنگ احد را به صورت مختصر شرح داد. غزوه احد میان کفار مکه و مسلمین رخ داد. این جنگ بعد از جنگ بدر که به سود مسلمین پایان یافته بود اتفاق افتاد. کفار مکه به سمت مدینه با ۳۰۰۰ نیرو حرکت کردند و در منطقه احد با مسلمانان، که تعداد آنها ۱۰۰۰ نفر بود، جنگیدند. در این ستیز، ابتدا مسلمانان، کفار را شکست دادند. تعدادی از آنها اندکی بعد از جنگ به جمع کردن غنایم جنگی پرداختند. محافظان تنگه احد یا تنگه سوق الجیشی نیز تنگه را رها کرده و به جمع کنندگان

این موقعیت استفاده کرده و بار دیگر به مسلمین یورش بردند. حدود ۷۰ نفر از مسلمین شهید شدند، از جمله حمزه عموی پیامبر ﷺ

قبر حمزه عموی پیامبر و قبور دیگر شهدای احد، در محوطه ای که اطراف آن حصار بلندی کشیده شده، قرار دارد. این محوطه در دامنه کوه احد که اطراف آن حصار بلندی کشیده شده، واقع است. این محوطه در دامنه کوه احد قرار گرفته و زائران حق ورود به داخل محوطه را ندارند. بعد از زیارت شهدای احد به سمت مسجد ذوقبلتین حرکت کردیم.

این مسجد در شمال غربی شهر مدینه واقع شده است. وجه تسمیه آن این است که پیامبر در این مسجد به دو قبله نماز خواند. روزی پیامبر در این مسجد مشغول نماز بودند. جبرئیل بر وی نازل شد و از طرف پروردگار دستور تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه را به پیامبر ابلاغ کرد. در این مسجد دو محراب مشخص شده است؛ یکی در جنوب (به سمت کعبه) و دیگری در شمال (به سمت بیت المقدس).

دو رکعت نماز تحیت خواندیم و به سمت منطقه جنگ احزاب حرکت کردیم. این منطقه در

غنیمت پیوستند. کفار از



شمال شهر مدینه قرار گرفته و در دامنه تپه‌های این منطقه، چند مسجد کوچک واقع شده است که به مساجد سبعة معروف‌اند. مسجد امام علی علیه السلام، مسجد فاطمه زهرا علیها السلام، مسجد سلمان، مسجد فتح، مسجد ابوبکر، مسجد عمر از آن جمله‌اند. مسجد فتح که مسجد پیامبر نیز نامیده می‌شود، مانند مساجد امام علی و حضرت فاطمه و سلمان بسیار کوچک بود و بیشتر شبیه یک اتاق بود تا مسجد. کف این مساجد موکت‌های نه چندان تمیز قرار داشت. از میان این مساجد در مسجد فاطمه علیها السلام مسدود بود و ما نتوانستیم در آنجا نماز تحیت بخوانیم. در مساجد ابوبکر و عمر که امکانات خنک کننده برخلاف بقیه مساجد وجود دارد و گویا مسجد ابوبکر در این میان از بقیه مساجد بزرگ‌تر است. پس از خواندن نماز تحیت در بعضی از این مساجد، راهی مسجد قبا شدیم.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در روز ۱۲ ربیع الأول، سال ۱۴ بعثت وارد دهکده قبا شد. قبایل ساکن، از پیامبر به گرمی استقبال کردند. پیامبر در آنجا توقف نمودند تا فاطمه و علی علیه السلام به او ملحق شوند. در این زمان پیامبر دستور احداث مسجدی در این دهکده را صادر کردند. این دهکده در

پنج کیلومتری شهر مدینه واقع شده است. مسجد قبا نخستین مسجد است که پیامبر پس از هجرت از مکه به مدینه احداث کرد. سلمان، عمار، مقداد و گروهی از انصار و مهاجرین جزو کارگرانی بودند که این مسجد را بنا کردند. این همان مسجدی است که قرآن مجید از آن به نیکی یاد می‌کند و در سوره توبه، آیه ۱۰۸ می‌فرماید: «لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَيَّ الْتَّقْوَى»؛ این مسجد بر اساس تقوا بنا شده است. در ضمن این منطقه، منطقه‌ای شیعه‌نشین می‌باشد که درختان نخل فراوانی در اطراف آن وجود دارد. نماز تحیت و همچنین نماز جماعت مغرب و عشا را فردای خواندیم و سپس به مشربه ام ابراهیم و ماریه و همچنین محل دفن مادر امام رضا علیه السلام رفتیم.

بنا به نقلی، قبر مادر امام رضا علیه السلام در پس یک دیوار مرتفع قرار دارد؛ به طوری که زوار نمی‌توانند به محوطه پشت آن بروند. حاج آقا ماندگاری روضه‌ای برای مادر امام رضا علیه السلام خواند و همگی برای غربت ایشان اشک ریختیم. من همین جا سلام امام رضا علیه السلام را به مادرشان رساندم و سپس به همراه کاروان به سمت مسجد ردالشمس حرکت کردیم.

اثری از مسجد نبود. متروکه‌ای بود





اعضای خانواده تا جایی که در توانم بود به نیابت نماز خواندم. تا این که شرطه‌ها وارد شدند و همه را از حرم بیرون کردند. هر سه به هتل برگشتیم. امروز صبح، کاروان، بچه‌ها را به زیارت دوره برده بود ولی ما سه نفر ترجیح دادیم به حرم برویم؛ زیرا دیروز اصلاً به حرم نرفته بودیم.

زیارت جامعه کبیره را همراه کاروان خواندیم و سپس به مسجدالنبی رفتیم. نماز مغرب را به جماعت گزاردیم و تا وقت نماز عشا، قدری راز و نیاز کردم و قرآن خواندم. پس از خواندن نماز عشا به جماعت، به هتل برگشتیم.

پس از صرف شام به جلسه رفتیم. بعد از اتمام جلسه، ساعت ۱۱، به همراه حاج آقا به بین الحرمین رفتیم. در یک حال و هوای روحانی زیارتنامه خواندیم و اشک ریختیم و با دلی شکسته از خدا حاجاتمان را طلبیدیم و باز برای تمام کسانی که التماس دعا گفته بودند، دعا کردم. ساعت ۱۲ گذشته بود که به هتل برگشتیم و آماده خواب شدیم.

### دوشنبه ۴ شهریور

ساعت ۴:۳۰ از خواب بیدار شده، سه نفری به مسجدالنبی رفتیم. پس

پس از سنگ و آجرهای شکسته. آقای روحانی توضیح دادند که در این مکان، مسجدی بوده به نام ردالشمس. نقل کرده‌اند که روزی پیامبر ﷺ در این مسجد، سر بر پای حضرت علی علیه السلام نهاده خوابیدند و وقت نماز عصر فرا رسید. علی علیه السلام نخواست پیامبر را بیدار کند. از این که نماز اول وقت را از دست می‌داد ناراحت شد و گریست. ساعتی بعد رسول الله صلی الله علیه و آله بیدار شد و علت گریستن وی را جویا شد. پیامبر پس از پی بردن به اصل موضوع، دست‌های خویش را به سمت آسمان بلند کرد و دعا نمود خورشید به عقب برگردد تا حضرت علی علیه السلام بتواند نمازش را در اول وقت بخواند و این معجزه وجه تسمیه این مسجد شد. پس از خواندن نماز تحیت روی خاکروبه‌ها، ساعت ۹ به سمت هتل حرکت کردیم.

### یکشنبه ۳ شهریور

در این روز نیز مانند روزهای گذشته، زیارت و دعا خواندیم. سپس به رستوران رفته، صبحانه خوردیم و بعد به همراه دوستانم به حرم رفتیم. تا ساعت ۱۱ به خواندن نماز و زیارت و دعا مشغول بودیم. برای



از خواندن نماز جماعت به بین‌الحرمین رفتیم. به کاروان خودمان ملحق شدیم و همراه روحانی کاروان شروع به خواندن زیارتنامه کردیم. پس از آنکه همگی از در مقابل بقیع وارد حرم شدیم، روحانی در بارهٔ خانه‌های قدیم پیامبر ﷺ و حضرت فاطمه علیها السلام و همچنین کوجه‌های بنی‌هاشم که در همین صحن بوده است صحبت کردند.

هنگام نماز مغرب، همه وارد مسجدالنبی شدیم. پس از خواندن نماز جماعت مغرب و عشا برای صرف شام به رستوران رفتیم. دلم خیلی گرفته بود. از این که باید فردا از مدینه می‌رفتیم ناراحت بودم. ناخودآگاه اشک‌هایم سرازیر شد. نتوانستم شام بخورم. از بچه‌ها عذرخواهی کردم و به اتاقم رفتم. اشک‌ها امانم نمی‌داد. امروز از صبح یا کنار بقیع بودم و یا در مسجدالنبی. اما احساس می‌کردم آنچنان که باید، از وقتم استفاده نکرده‌ام. دقایقی نگذشت که دوستانم نیز آمدند. علت گریه کردنم را پرسیدند. پاسخی برایشان نداشتم. در همین هنگام تلفن زنگ زد. دوستم (مریم) گوشی را برداشت. گویا با من کار داشتند. گوشی را گرفتم و پدر پشت خط بود. با شنیدن صدای پدر بیشتر گریه‌ام گرفت. اصلاً

نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم، هرچه پدر علت گریه کردنم را می‌پرسید می‌گفتم چیزی نیست. او می‌گفت حتماً به پزشک مراجعه کنم و می‌گفت از صبح تا کنون چندین بار تماس گرفته و کسی گوشی را برنداشته است. فکر می‌کرد چون امروز با آن‌ها صحبت نکرده‌ام دلتنگی می‌کنم و اتفاقاً یکی از علل گریستنم همین بود. بعد از پدر، مادر گوشی را گرفت. با او هم نتوانستم زیاد صحبت کنم. خلاصه امشب ناخواسته هر دوی آن‌ها را نگران کردم.

### سه‌شنبه ۵ شهریور

این روز، آخرین روز حضور در مدینه است. صبح ساعت ۳:۵۵ از خواب بیدار شدم. دوستم (مریم) را بیدار کردم و ابتدا چمدان و بارهایمان را به باربری تحویل دادیم و سپس ساعت ۴:۳۰ به مسجدالنبی رفتیم. نماز صبح را به جماعت خواندیم و برخلاف روزهای قبل، که بعد از نماز صبح در بین‌الحرمین جمع می‌شدیم، امروز این مراسم به ساعت ۸ موکول شد.

به هتل برگشتیم و دوباره خوابیدیم. درست سر ساعت ۸ بیدار شدم. بلافاصله دوستم را بیدار کردم و چون دیر





رد کرد و دو همکار دیگرش از ما مصاحبه و فیلمبرداری می کردند.

به هر حال در ساعت ۵:۱۵ با زمزمه کردن «مدینه شهر پیغمبر، خداحافظ خداحافظ» به سوی میقات یعنی مسجد شجره حرکت کردیم.

مسجد شجره در ۷ کیلومتری مدینه واقع است. کسانی که از مدینه به قصد عمره یا حج تمتع به مکه می روند، باید در این مسجد مُحرم شوند.

ساعت ۵:۳۰ به مسجد شجره رسیدیم. ابتدا روحانی کاروان آداب و احکام محرم شدن را یادآوری کردند و سپس آقایان و خانم‌ها جدا شدند و داخل مسجد رفتیم. ما چون پیش تر غسل احرام را انجام داده، لباس‌های احرام را به تن کرده بودیم، فقط می‌بایست نیت می‌کردیم.

ابتدا دو رکعت نماز تحیت خواندیم و بعد از نیت به گفتن تلبیه پرداختیم؛ «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ، لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ».

حال که محرم شدم بسیاری از اعمال بر من حرام می‌شود؛ نباید دروغ بگویم. اجازه ندارم موجود زنده‌ای را بکشم. نباید ناخن یا مویم را

شده بود به جای رفتن به رستوران و صرف صبحانه، به بقیع رفتیم. امروز باید زیارت‌های وداع را زمزمه کنیم. روحانی می‌خواند و ما نیز زیر لب زمزمه می‌کردیم. واقعاً سخت است وداع از بقیع و از نبی. خیلی اشک ریختم. با تمام وجود از خدا خواستم که این سفر را باز هم در جوانی قسمتم کند. چند روزی که در مدینه بودیم خیلی زود سپری شد و به همین علت تصمیم گرفتم در مکه از لحظاتم بهتر استفاده کنم.

ساعت ۹:۳۰ است. باید با پیامبر وداع می‌کردم و این لحظات آخر چه زود سپری می‌شد. ساعت ۱۱:۱۰ شرطه‌ها وارد شدند و باز مطابق روزهای قبل، همه را بیرون کردند.

بنابر این، به هتل رفته، غسل احرام کردیم و لباس سپید احرام پوشیدیم. چه زیبا بود این لباس...

ساعت ۳:۳۰ بعد از ظهر، همه در طبقه همکف هتل جمع شدیم. تمام خدمه زحمتکش رستوران آنجا حاضر بودند. یکی از آن‌ها روضه وداع را خواند و همگی اشک ریختم. آن آقا دعا کرد که این آخرین سفر ما به مدینه باشد و من با تمام وجود آمین گفتم.

خدمه دیگری ما را از قرآن



کوتاه کنم. نباید گیاهی را بکنم. نباید به آئینه نگاه کنم که آئینه نماد خودبینی و خودخواهی است. نمی‌بایست خود را معطر و خوشبو کنم. نباید مغرور باشم و فخرفروشی کنم و یا ...

پس از محرم شدن، چند رکعت نماز خوانده، دعا کردم. پس از خواندن نماز مغرب و عشا، ساعت ۸ به سمت مکه حرکت کردیم. از اینجا تا مکه حدود ۴۳۸ کیلومتر است.

### چهارشنبه ۶ شهریور

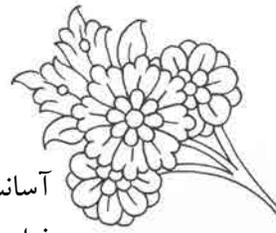
ساعت ۲، دوستم از خواب بیدارم کرد. به مکه رسیده بودیم و من در تمام طول مسیر خواب بودم. این شهر در جنوب عربستان، در فاصله ۴۴۵ کیلومتری مدینه و ۷۵ کیلومتری جده قرار گرفته است. مکه منطقه‌ای کوهستانی است که بسیاری از منازل داخل شهر، بر روی کوه‌ها بنا شده‌اند.

وقتی به هتل رسیدیم، روحانی کاروان با صدای بلند اعلام کرد: همه به اتاق‌هایشان بروند و بعد از غسل احرام، ساعت ۳:۳۰ طبقه همکف آماده باشند. در این هتل، طبق هماهنگی که قبلاً با مدیر کاروان شده بود، ما سه نفر دوست، هم‌اتاق شدیم. آئینه‌های داخل



هنگامی که کفار متوجه شدند شخصی که در بستر آرمیده پیامبر نیست، در جستجوی او برآمدند. ردپای او را دنبال کردند تا این که به غار رسیدند. با دیدن تارهای عنکبوت و لانه کبوترها گفتند بعید است پیامبر وارد غار شده باشد، و این چنین شد که نقشه مشرکین نقش بر آب گردید.





آسانسورها را روکش کشیده بودند ولی فراموش کرده بودند که آئینه‌های داخل اتاق‌ها را هم بپوشانند و این باعث شده بود توی اتاق و سرویس‌ها سر به پایین راه برویم.

هر سه به طبقه همکف رفته، سوار اتوبوس‌ها شدیم و به سمت مسجدالحرام حرکت کردیم.

مسجدالحرام در مرکز شهر مکه واقع است. باب‌های مختلفی دارد که کعبه در وسط صحن یا حیاط آن قرار گرفته است.

به محض پا گذاشتن به داخل مسجد، نخستین چیزی که به چشمم خورد، پرده سیاه کعبه بود. تمام احساسم را در اشک و سجد خلاصه کردم. خدایا! این همان کعبه‌ای است که آرزوی دیدنش را داشتم؟ سال‌ها به سمت آن نماز می‌خواندم؟

سر از سجده برداشتم، در حالی که پاهایم سست شده بود، به سمت کعبه راه افتادم. اما یادم آمد که ابتدا باید نماز تحیت بخوانم. لذا به عقب برگشتم و زیر سقف مسجدالحرام دو رکعت نماز تحیت خواندم. دست‌هایم را بالا بردم و از خدا تشکر کردم و بعد

دو رکعت نماز شکر بجا

آوردم. سپس به همراه سایر بچه‌های کاروان به سمت کعبه رفتیم. حالا باید دومین مرحله از اعمال عمره مفرده را انجام دهیم. هفت شوط طواف به دور کعبه. هر شوط از حجرالأسود آغاز و به آن ختم می‌شود. شانه چپ باید مقابل خانه خدا باشد. نباید به عقب برگردیم و چقدر این شرایط، علی‌الخصوص برای نخستین بار، سخت است و البته زیبا.

در آن ساعت از شب، ازدحام جمعیت کمتر از آن بود که انتظارش می‌رفت. در روزهای بعد فهمیدم که در ساعات ۱۱ تا ۳ بعد از ظهر جمعیت خیلی کمتر از این است و این به خاطر آفتاب داغ این ساعات است. معمولاً از این ساعات، بهترین استفاده را می‌کردم.

بعد از طواف، نماز طواف را پشت مقام ابراهیم خواندیم. مقام ابراهیم جای پای حضرت ابراهیم علیه السلام است که آن را طلا گرفته اند و باید بعد از هر طواف، رو به کعبه و مقام ابراهیم، نماز آن طواف خوانده شود.

پس از نماز طواف، باید خود را آماده سعی میان صفا و مروه کنیم. ابتدا به سمت چاه زمزم رفتیم و قدری از آب گوارایش نوشیدیم و بر روی سر و روی خود ریختیم.



این چاه از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان در حال جوشیدن است. زمانی که حضرت ابراهیم علیه السلام به امر خدا با هاجر و اسماعیل به سرزمین خشک و بی آب و علف مکه می رود و آن ها را آنجا ساکن می کند و خود بر می گردد، هاجر برای سیراب کردن طفل تشنه اش در جستجوی آب بر می آید. او سرابی در نزدیکی کوه مروه می بیند، به سمت آن می شتابد اما چیزی نمی یابد. از آنجا سرابی در دامنه کوه صفا می بیند، مسیر آمده را بر می گردد اما دوباره در می یابد که سرابی بیش نبوده است. ناامید نمی شود بر سعی خود می افزاید، هفت مرتبه به امید یافتن قطره ای آب برای کودک تشنه اش، بین دو کوه صفا و مروه را می پیماید.

پس از آن که از یافتن آب ناامید می شود، معجزه الهی را می بیند. درست زیر پای اسماعیل، آب در حال جوشیدن است.

این آب بعدها چاه زمزم نام می گیرد و منشأ ایجاد شهر مکه می شود. جالب است که این آب بعد از این همه سال، همچنان در حال جوشیدن است و به انتها نمی رسد. امروزه این آب از طریق لوله کشی و شیرهای آبی که در زیرزمینی

وسیع، در صحن مسجدالحرام تعبیه شده، در اختیار حجاج قرار می گیرد.

پس از نوشیدن آب زمزم، به سمت کوه صفا و مروه رفتیم. مسیر میان صفا و مروه را به شکل سالن سرپوشیده در آورده اند که از داخل مسجدالحرام، به آن وارد می شویم. حال باید به تبعیت از هاجر، این مسیر را هفت مرتبه پیماییم.

در محدوده ای از این مسیر به نام «هروله» مستحب است که آقایان به صورت هروله (آرام دویدن) آن را طی کنند. از این محدوده حجر اسماعیل قابل رؤیت است و می گویند، چشم هاجر در این محدوده به اسماعیل می افتاد و بر سرعتش می افزود.

پس از این که مسیر حدود ۴۰۰ متری را هفت مرتبه طی کردیم، برای خارج شدن از احرام، در انتهای سالن؛ یعنی روی کوه مروه، تقصیر کردیم. اکنون با چیدن قدری از موی سر و ناخن های دست، بسیاری از اموری که از زمان محرم شدن در میقات، برای حاجی حرام بود، حلال می شود.

هنوز دو مرحله از مراحل عمره باقی مانده است؛ طواف نساء و نماز آن. لذا به سوی کعبه شتافتیم تا دوباره هفت شوط ولی این بار به نیت طواف نساء انجام





دهیم.

عصر شدیم. بعد از نماز عصر دوباره به سمت کعبه رفتیم تا طواف کنیم و به طور اتفاق روحانی کاروان را با چند نفر از بچه‌ها دیدیم و ما هم به آن‌ها پیوستیم. این بار طواف را به نیابت از پیامبر صلی الله علیه و آله انجام دادم، پس از طواف ساعت ۵:۳۰ به هتل برگشتیم.

### شنبه ۹ شهریور

صبح ساعت ۵:۳۰ از خواب بیدار شدم و دوستان هم اتاقی‌ام را بیدار کرده، بعد از خواندن نماز آماده شدیم تا به همراه کاروان به زیارت دوره برویم.

بعد از صرف صبحانه (ساعت ۷:۳۰) حرکت کردیم. ابتدا از جبل ثور دیدن کردیم، زمانی که مشرکین نقشه قتل پیامبر را طراحی کردند، خداوند توسط جبرئیل به پیامبر امر کرد از مکه خارج شود. حضرت علی علیه السلام آماده شد تا در بستر پیامبر بخوابد. پیامبر در غار جبل ثور پنهان شد. به امر خداوند، در دهانه غار تارهای عنکبوت تنیده شد و حتی لانه کبوتری بر آن بنا گردید؛ به طوری که کبوتر مادر درون آن، روی تخم‌هایش خوابیده بود. هنگامی که کفار متوجه شدند شخصی که در بستر آرمیده پیامبر نیست، در

حاج آقای روحانی با صدای بسیار زیبا، دعاهای اشواط هفتگانه را می‌خواند و ما نیز تکرار می‌کردیم. پس از آن به سمت حجر اسماعیل رفتم و زیر ناودان طلا، دو رکعت نماز حاجت خواندم. سپس با ولع فراوان به خانه خدا چسیدم. بوسیدم و بر آن دست کشیدم. اشک ریختم و از خدا تشکر کردم که مرا به خانه‌اش خواند. سعی کردم سفارش‌های دعای تمام اقوام و آشنایان را به یاد بیاورم، چرا که این بهترین فرصت ممکن بود. بعد از فارغ شدن از نماز و دعا، ساعت ۹:۳۰ به سمت هتل حرکت کردیم.

ابتدا به رستوران رفتیم و صبحانه را صرف کردیم و سپس برای استراحت به اتاق خود برگشتیم. وقتی چشم باز کردم، ساعت ۲ بود. هر سه خواب مانده بودیم و نماز اول وقت ظهر را از دست داده بودیم. دوستانم (مریم و فاطمه) را بیدار کردم. بعد از صرف نهار، آماده رفتن شدیم.

ابتدا نماز ظهر را در مسجد الحرام خواندیم و بعد به سمت کعبه شتافتیم. یک طواف و نماز آن را به نیابت از پدر و مادرم انجام دادم و سپس آماده خواندن نماز جماعت



جستجوی او برآمدند. ردّ پای او را دنبال کردند تا این که به غار رسیدند. با دیدن تارهای عنکبوت و لانه کبوترها گفتند

قسمت با تابلویی که نام آن کشور بر روی آن نوشته شده، مشخص گردیده است. امکانات بهداشتی و همچنین

وَالْبَيْتَ بَيْنَ الْبَيْتِ وَالْمَكَّةَ الْمُحَرَّمَةَ هَلَّا

وَعَلَى الْأَرْضِ كَيْفَ بَلَّغْتُمْ لَطْفَ الْحَقِّ وَالْكَرَمِ السَّجْدِ

بعید است پیامبر وارد غار شده باشد، و این چنین شد که نقشه مشرکین نقش بر آب گردید.

به هر حال پس از توضیحات روحانی، راهی مقصد بعدی؛ یعنی جبل الرحمه شدیم. این تپه در صحرای عرفات است و نخستین بار که حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ از بهشت طرد شد، در این منطقه فرود آمد.

عرفات منطقه وسیعی است که در جنوب شرقی شهر مکه و در فاصله ۲۴ کیلومتری آن واقع است. در حج تمتع، حجاج در روز عرفه در این صحرا تجمع می کنند و به عبادت می پردازند. مسؤلان کشور عربستان، این صحرا را تقسیم بندی کرده اند و هر قسمت را برای حجاج یک کشور در نظر گرفته اند و هر

خنک کننده نیز در آن به چشم می خورد. چادرهای زیادی در این منطقه برپا شده است، که روی هر یک از آنها یک کولر قرار دارد و با این قبیل امکانات و اینگونه تقسیم بندی و آسفالت راه ها، این منطقه به هر چیزی شبیه است، جز صحرا.

به هر حال، پس از خواندن نماز تحیت در جبل الرحمه و قدری خرید از دست فروش هایی که آنجا بساط پهن کرده بودند، به سوی مشعرالحرام و منا حرکت کردیم؛ یعنی به سمت مکه برگشتیم، زیرا مشعرالحرام و منا در مسیر مکه قرار دارند.

حجاج باید قبل از طلوع آفتاب، در روز عید قربان، در این منطقه باشند. آنها در این منطقه به جمع کردن سنگ و ریگ برای رمی جمره می پردازند.





همچنین در روز عید، در قربانگاه‌های این منطقه قربانی می‌کنند. در منا مسجدی به نام خیف وجود دارد که فقط در ایام حج تمتع در آن باز است و به همین علت ما نتوانستیم وارد آن شویم و نماز تحیت بخوانیم.

حجاج با رمی جمرات، در حقیقت به مبارزه با شیطان می‌پردازند.

پس از بازدید از مشعرالحرام و منا به سمت جبل النور؛ یعنی همان کوهی که غار حرا در آن واقع شده است حرکت کردیم. به علت کمبود وقت، فرصت بالا رفتن از کوه را نداشتیم و روحانی اعلام کرد که حاضر است فردا صبح کسانی را که مایل هستند، به غار حرا ببرد و آنجا را از نزدیک ببینند.

پس از جبل النور، به قبرستان ابوطالب رفتیم. در این مسیر از بازار معروف آندلس و همچنین محل حادثه جمعه خونین در سال ۶۶ نیز گذشتیم.

در این قبرستان، حضرت خدیجه ع.ا.س. همسر پیامبر، ابوطالب عموی پیامبر و عبدالمطلب پدر بزرگ ایشان، آرمیده‌اند.

به هر حال با هم اتاقی‌ام (فاطمه) به مسجدالحرام رفتیم. بعد از نماز ظهر دو طواف انجام دادیم.

اولی را به نیابت از ائمه و شهدا، دومی را به نیابت از ملت‌مسین دعا. پس از طواف، هر دو در مسجدالحرام رو به کعبه نشستیم و شروع به تلاوت قرآن کردیم. پس از آن، نماز عصر را به جماعت خواندیم و بعد قرآن را ادامه دادیم. ساعت ۶:۱۵ حاج آقای ماندگاری، روحانی کاروان را دیدیم. به سمت او رفتیم و یک طواف به همراه او انجام دادیم. گفتنی است، طواف‌هایی را که با همراهی روحانی انجام می‌دهیم دلنشین‌تر است؛ زیرا ایشان در هر شوط و در هر طواف دعاهای خاصی را با صدای بسیار زیبا می‌خواند و اشک می‌ریزد.

این طواف را به نیابت از امام حسین ع.ا.س. انجام دادم. پس از آن، نماز مغرب را به جماعت خواندیم و باز بعد از نماز مغرب طواف دیگری انجام دادیم و این بار به نیابت از امام علی ع.ا.س..

پس از طواف، همراه دوستم به هتل برگشتیم. پس از صرف غذا و کمی استراحت به مسجدالحرام رفتیم.

بعد از نماز جماعت صبح، دو طواف انجام دادیم؛ اولی را به نیابت از امام باقر ع.ا.س. و دومی را به نیابت از امام کاظم ع.ا.س.. ساعت ۷:۳۰ به هتل برگشتیم و پس از صرف صبحانه



به اتاقمان رفتیم.

قرار بود همراه هم اتاقی هایم، امروز به بازار آندلس برویم. روحانی کاروان، با خانمی که از کاروان دیگری بود و عربی می دانست، هماهنگ کرد تا همراه ما بیاید.

چهار نفری به راه افتادیم. سوار مینی بوس شدیم، بر حسب اتفاق، راننده، چینی از آب درآمد که اصلاً عربی نمی دانست. پس از اینکه خانم همراه، کلی با وی به زبان عربی کلنجار رفت، او ما را به مسجد الحرام رساند. آن خانم می خواست ماشین دیگری برای ما دربست بگیرد که من گفتم از رفتن به آندلس پشیمان شده ام و می خواهم به حرم بروم. هر سه نفرشان قبول کردند و از رفتن به آندلس منصرف شدند و به هتل باز گشتند.

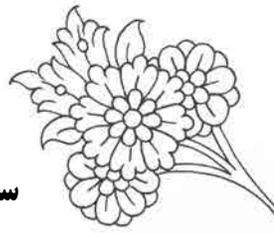
امروز ابتدا یک جزء از قرآن را تلاوت کردم و بعد چند تسبیح ذکر گفتم و سپس سه طواف انجام دادم. اولی را به نیابت از امام جواد علیه السلام، دومی را به نیابت از امام هادی علیه السلام و سومی را به نیابت از امام حسن عسکری علیه السلام.

وقت نماز ظهر شد. آن را به جماعت و نماز عصر را فرادی خواندم. سپس به سمت کعبه رفتم تا باز هم طواف کنم.

روحانی و چند نفر از زائران را دیدم که به سمت کعبه می آیند. به آنها پیوستم. هوا فوق العاده گرم بود و به شدت عرق می ریختم. به همین دلیل در این ساعات روز جمعیت طواف کننده بسیار کم است. به هر حال ما دو طواف انجام دادیم. اولی را به نیابت از نرگس خاتون، مادر امام زمان علیه السلام و دومی را به نیابت از حضرت فاطمه علیه السلام. سپس حاج آقا مانند دفعات قبل کمکمان کرد تا بتوانیم در حجر اسماعیل نماز بخوانیم و دور تا دور کعبه را دست بکشیم و بیوسیم. زیارت کنیم و اشک بریزیم. دعا کنیم و از خدا استجابت حاجاتمان را بطلبیم.

ساعت ۱۰:۳۰ به مسجد تنعیم رفتیم، پس از محرم شدن، به مسجد الحرام برگشتیم. طواف و نمازش و نیز سعی و تقصیر را انجام دادیم و از احرام خارج شدیم. در تمام این مراحل دعای جوشن کبیر را می خواندیم، نوبت به طواف نساء و نمازش رسید. قرآن به سر گذاشته بودیم و خدا را به نام ائمه قسم می دادیم، به شدت گریه می کردیم. از خدا خواستم که باز هم در جوانی این سفر را نصیب کند. ساعت ۳ پس از خواندن نماز طواف نساء به هتل برگشتیم.





## سه‌شنبه ۱۲ شهریور

روز را در ذهن خود مرور می‌کردم. ساعت ۱۰:۲۵ به جده رسیدیم. دوستم را بیدار کردم. چمدان و ساک‌ها را در چرخ دستی گذاشتیم و مراحل گمرک را طی کردیم. از ساعت ۱۱:۳۰ تا ۲:۳۰ در سالن انتظار فرودگاه نشسته بودیم. بالاخره ساعت ۳:۱۵ به وقت عربستان، هواپیما پرواز کرد.

بعد از نهار، خوابم برد. ساعت نزدیک ۸ بود که این بار دوستم مرا بیدار کرد و گفت: هواپیما در حال فرود آمدن است. ساعت ۸:۱۰ هواپیما در فرودگاه هاشمی نژاد مشهد به زمین نشست.

به سفارش حاج آقای ماندگاری، نماز مغرب و عشا را در فرودگاه خواندیم و بعد از تحویل ساک و چمدان و خداحافظی از همسفران، به سمت در خروجی رفتیم. پدر و مادر به همراه برادرم منتظر بودند. به محض دیدن آن‌ها اشک در چشمانم حلقه زد و کلی در آغوششان گریه کردم. دلم حسابی برایشان تنگ شده بود.

از فرودگاه به حرم امام رضا علیه السلام رفتیم و زیارت آن حضرت پرداختیم ...

صبح ساعت ۴ از خواب بیدار شدیم. امروز را در مکه هستیم. آقای امینی زحمت کشیدند و در بردن وسایلم به طبقه همکف به من کمک کردند.

بعد از تحویل وسایل به باربری، همگی راهی مسجدالحرام شدیم. پس از اینکه یک طواف انجام دادیم، نماز صبح را به جماعت خواندیم. بعد از آن همگی مقابل کعبه نشستیم و حاج آقا ادعیه و داع و همراه آن روضه‌ای سوزناک خواندند و ما هم اشکی ریختیم و زمزمه کردیم. ادعیه و داع که تمام شد به سمت کعبه رفتیم و آخرین طواف یا طواف وداع را انجام دادیم که این طواف سی و دومین طواف من در طول این چند روز است.

پس از طواف وداع و نماز آن و سجده آخر، از مسجدالحرام خارج شده، به هتل رفتیم و پس از صرف صبحانه سوار اتوبوس‌ها شدیم و بالاخره ساعت ۹ به سمت جده حرکت کردیم. حاج آقای امینی در اتوبوس، با کیک و نان و شیرینی و موز و پرتغال و آبمیوه از بچه‌ها پذیرایی کرد.

دوستم در طول مسیر خواب بود و من ناراحت از این که سفر به پایان رسید. خاطرات این چند